

موجها

(رمان)

کری لانزدیل

ترجمه: فرساد شالچیان



ناشر برگزیده ویژه سال ۱۳۹۲

فصل ۱

وقتی در پاسیفیک گروو^۱، شهرکی ساحلی در مونتری پنینسولا^۲ در ایالت کالیفرنیا، بزرگ می شدم، صبح‌های یکشنبه‌ی بسیاری را به شخم زدن ساحل در جست‌وجوی شیشه‌ی دریایی می‌گذراندم. به خیالم این تکه شیشه‌های درخشان اشک‌های پریان دریایی است که برای ملوان‌های گمشده در دریا ریخته‌اند و طوفان این قطرات را به شیشه تبدیل کرده و امواج آن‌ها را به ساحل آورده‌اند.

اشک پری دریایی گنجی بود که باید مثل چشم از آن مراقبت می‌شد. آرزوی عشق حقیقی را برآورده می‌کرد و آدم را از شر افراد پلید در امان نگه می‌داشت.

اما زمان دو درس ارزشمند به من آموخت: افسانه‌ها و قصه‌های شاه پریان در مقابل کابوس‌های واقعی رنگ می‌بازند، و توانایی پیشگویی قدرتی است که نباید به انسان‌ها عطا شود.

1. Pacific Grove

2. Monterey Peninsula

فصل ۲

دوشنبه، پیش از سحر

زیر پتوی راحتی خودم و لحاف نقره‌ای نور شب لمیده و از پنجره به هلال ماه خیره، منتظر بودم. ماه مثل یک قطره اشک نقره‌ای روی ابریشم سیاه، شب آسمان را درمی‌نوردید. شب پیرتر و هوا سردتر می‌شد، و من همچنان منتظر بودم.

دم عمیقی فرو دادم و مشامم را از بویی پر کردم که جزئی از اجزای خانه بود. بوی نای چوب، حوله‌های مرطوب و برگ‌های ریخته. در سن لوییس اوبیسپو^۱ زندگی می‌کردیم؛ خانه‌ای بیلاقی که قبل از جنگ جهانی دوم ساخته شده بود و با گذشت زمان قاب پنجره‌هایش را میخ کرده بودند که باز نشوند. باد درهای زهوار در رفته را به هم می‌کوبید و ترک‌های ریز دیوارهای نم‌کشیده را پوشانده بود. کپک سیاه ناشی از نفوذ آب تخته‌های چوبی کف خانه را لکه‌دار کرده بود و صاحب خانه علاقه‌ای به تعمیر آن‌ها نداشت.

بوی نای زنده‌ای با هر نفس، حفره‌های بینی‌ام را حسابی می‌آزرد. سینوس‌هایم چنان سنگین بود که انگار عفونت شدیدی دارم. کیسی^۲ هم در زمستان گذشته بارها بیمار شده بود؛ اما به غیر از محیط آلوده، دلایل دیگری هم بیماری ما را تشدید می‌کرد؛ مثلاً کمبود خواب.

1. San Luis Obispo

2. Cassie

باید خانه را عوض می‌کردیم. اگر می‌شد در همین محله بمانیم تا کیسی مجبور نباشد به مدرسه‌ی دیگری برود، بهتر بود. به پهلوی غلتیدم، زانوهایم را در شکم جمع کردم و به چشم‌هایم فشار آوردم تا بتوانم اعداد ساعت دیجیتالی روی میز را بخوانم: ۲:۵۸. مهلت اجاره ژوئن تموم می‌شه.

۲:۵۹

تازه آوریل شده. از ماه دیگه دنبال خونه می‌گردم.

۳:۰۰

نفسم را حبس کردم، گوش دادم و در سر شمردم. پنج ثانیه. ده ثانیه. سینه‌ام سنگین شد. دوازده. سیزده. چهارده.

هق‌هق کیسی در خانه پیچید. گوش‌هایم تیز شده بود. مثل باد به اتاق من رسید؛ هفده ثانیه پس از ساعت سه. به خود گفتم: مثل ساعت دقیقه. و نفس حبس شده را بیرون دادم. به کمر غلت زدم و تلاش کردم بدن کوفته‌ام را به حرکت درآورم. فکر اتفاقات پیش رو مرا می‌ترساند.

صدای جیغ در فضای خانه پیچید و مثل تیغ روی ستون فقراتم کشیده شد. سینه‌ام را از هم درید. کیسی دوباره جیغ کشید. صدا استخوان‌هایم را لرزاند و پاهایم را وادار به جنب‌وجوش کرد. از تخت بیرون جهیدم؛ اما چون پایم در پتو پیچیده بود، زمین خوردم. زانویم به شدت به زمین کوبیده شد. درد از قوزک تا ران پایم را فراگرفت.

«کیسی!»

بالاخره برخاستم و لنگان به طرف اتاقش دویدم. در نور ملایم چراغ‌خوابش دیدم که زیر چند لایه پتو به پهلوی مچاله شده و با هر دو دست سرش را گرفته است. با چشم‌های بسته جیغ می‌کشید. زانوهایم را بیشتر و بیشتر به سینه‌اش می‌فشرده و صورتش را در بالش فرو برده بود.